



اشاره ای بر این اثر

کتاب "ای تاریخ ما را به یاد داشته باش" را هوشنگ بادیه نشین، پنجاه سال پیش، وقتی هنوز بیست و دو سال بیشتر نداشت نوشته بود، و برای نوشتن مقدمه ای بر آن، به یدالله رؤیایی سپرده بود. کتاب گم شده بود. و از پس سال ها، درست هنگامی که دیگر هیچ امیدی به یافتن آن نمی رفت، سال گذشته ناگه دفتر خطی آن که از زندگی های ترک و گریز، و حادثه های سیل و حریق و هجرت جان به در برده بود از میان غبار سر در آورد. از بخت ما، یا شاعرش، و یا بخت تاریخ که خواسته بود به یاد داشته باشد.

بعد از مجموعه ی "یک قطره خون" (سال ۱۳۳۴) و منظومه ی "چهره ی طبیعت" (سال ۱۳۳۵)، این سومین کتابی است که از بادیه نشین، شاعر خرد سال سال های ۳۰ به یادگار مانده است، شاعر ملامتی و منکر، و به قول فرنگی ها (maudit) در سال های چهل و پنجاه.

کتاب "ای تاریخ ما را به یاد داشته باش" در آینده ای نه چندان دور با مقدمه ای از یدالله رؤیایی انتشار خواهد یافت. از ایشان متشکریم که قسمتی از آن را در اختیار ما گذاشتند.

نوشتا

ای تاریخ ما را به یاد داشته باش

هوشنگ بادیه نشین

ما رزم آسید
که در جاده های خزان او
بهار غم انگیز زندگی من میگرفت.

راضی نبودیم دیده بر مرداب سیاه بگشائیم
اما دستی بود که چون یک تکه سنگ ما را در اعماق این جهان ظلمانی رها کرد
ای تاریخ، در ظلمت آب ها، هر چه دیدیم سیاهی بود و تنهائی بود
سیاهی در رگ هامان می دوید، تنهائی در قلب ما، کلبه ی کهنه ی سکوت.
ای تاریخ، روی خزه ها و علف های آبی چون کرم ها زیستیم
جز لجن ها و سنگریزه ها، ای تاریخ، فضایی ندیدیم
ای تاریخ، ما را به یاد داشته باش

دست هامان تهی بود، قلب مان اما، چه بگویم؟
تو ای تاریخ! قلب ما را به یاد آر و گنجینه های بزرگ پادشاهان را

با دست های تهی قصرهای بلند اندیشه می ساختیم
ای تاریخ، حفره های پنجره های قصر هامان را اما
هرگز نوری آرایش نکرد
ما آن چنان زیستیم که امپراطوران مسلول در تبعید گاه های دور دست.

چون کولیان کوله ی ولگردی بر دوش گرفتیم
روستاها و شهرها را در نور دیدیم
یک اقیانوس افسانه دیدیم
صد اقیانوس افسانه شنیدیم
ای تاریخ، نژاد خویش را و همه ی دیدنی ها و شنیدنی های خویش را فروختیم
یک زمان چون رده ی کشتی ظاهر شدیم، پس آن گاه نشانی از ما نبود
ای تاریخ، ما را به یاد داشته باش.

هرکس هر لحظه سکه ای به کوزه ی خویش می انداخت امپراطور بود
ای تاریخ، ما تنها توانستیم چهره ی سفید کاغذ را سیاه کنیم
گناه بود ای تاریخ که شعر می گفتیم و در حوض رنگین تهی دستان غوطه نمی خوردیم؟
.....

در قصرهای مرمرین محتشمان راه مان نبود
ای تاریخ ما را غلامان باد بزن بردست سمیرامیس ها می خواستند
تا کیسه های زر و عظمت بر دست بگیریم
و پشت فیل های فرمان فرعون ها - قارون ها راه بیفتیم
ای تاریخ، ما فقیر بودیم و روح مان از ملکوت بود
ای تاریخ، ما را به یاد داشته باش

و ما را ای تاریخ، چون لاشه ی سگان و گریگان در برکه ها و مرداب ها می دیدند
حرف های ما را می اندوختند و تف های خود را بر سر ما می بارانیدند
لعن شان چون سیلابی به سوی ماجاری می شد در آن زمان که اثری از ما می یافتند
ای تاریخ، ما حرف های آن ها را می گفتیم - کارهای آن ها را نشان می دادیم
دست ها و قلب های آن ها را متحرک می ساختیم - زنان آن ها را نیرو می بخشیدیم
ای تاریخ، ما را به یاد داشته باش

.....
دیوانه مان می خواندند - و چون مسیح - دندان ها و صورت مان را می شکستند
سقراط را به یاد می آورم ای تاریخ و فرزند اسماعیل را
آیا به زنجیر کشیدن گروهی به نام دیوانه، نشانه ی عقل گروهی دیگر است؟

ای تاریخ، ما درد هامان در درون خانه داشت و کسی را آگاهی بدان نبود
ای تاریخ، ما را به یاد داشته باش

بیست و دو سال عمر نوح بود و زندگی ایوب
با بیست و دو سم کشنده تر از کبری ای تاریخ
می دانستم پیشانی مرگ را برای زندگی ابدی خواهیم بوسید
ای تاریخ، زندگی هزاران مرگ است و مرگ یک مرگ
پس از افق های خونین - چون امواج سرگردان
به سوی صخره های تاریک سکون و سکوت روان گشتیم
ای تاریخ ما را به یاد داشته باش

ای تاریخ، فنودور میخائیلویچ را به یاد آور و ما را نیز
ما هم قلب مان از سونیاها و راسکولینکوف ها
مشبک شد
ما هم دنیای پر درد و شکنجه را با آدمیانش شناختیم
ما هم پترزبورگ ها و دیوانگان ماراداسوف ها را دیدیم
ما هم دیدیم ابله ها و ملعون ها را
عشق ها و ننگ را که در گودال ها فرو می ریختند
ای تاریخ، ما را به یاد داشته باش

ای تاریخ، ما را به یاد داشته باش ما آگامنون را به یاد داشتیم
و هزاران ایفی ژنی را چون میوه های ستارگان
قربانی خدای شعر کردیم
هبه ای تاریخ، روزگار طوفانی جوانی و شعرمان را
تا ابدیت به یاد خواهد داشت
و تا ابدیت خواهند دانست ما در قفس مردیم و یادگارمان
چند پر کهنه و میله های پوسیده ی قفس
و بانگ هایی است که در خرابه ی زمان کشیدیم
و تا ابدیت این ناله ها، چون علف ها بر بام لحظه ها
خواهند لرزید

ای تاریخ، ما را به یاد داشته باش

در هر بدستی از لحظات هزاران گل فریاد کاشتیم
و آهنگ های بانگ هامان، بیشتر در شکاف ها و حفره های غارها
-ذخیره شد

آیا نوار زمان این موسیقی های غمناک را ضبط نخواهد کرد؟
آیا نوار زمان صدای بودلر را سر نداد
ای رهگذر یاد تو هزاران لعن است و فراموشی یک لعن!
ای تاریخ، ما را به یاد داشته باش

مارهایی بودند که خنده زنان بر دست و پامان می پیچیدند
ما در سر زمین کسانی بودیم که قلب هاشان از گور تنگ تر بود
هنر هاشان چون ناله های شوم گفتارها در گورستان ها
قلب ها و چشم های ما را می فشرد
ای تاریخ هزاران میوه ی هنر - چون گردوی پوک دیدیم
کسان و اشیاء را پوک دیدیم - زمان را نیز
و تابوت ما بردوش کوران - به سوی گورستان ها کشیده می شد
ای تاریخ، ما را به یاد داشته باش

و، ای تاریخ، وان گوگ تکه ی خونالود گوشش را هدیه
- معشوقش نکرد
ای تاریخ - وان گوگ - زمان را سر برید - و این انتقام
- دشنامرنگ
بسان شعله های تخت جمشید - تا اعماق پرتمدن محتشمان
نفوذ کرد
وان گوگ، ای تاریخ، کاری کرد که کسی نکرد

آن چنان ماهم همه ی جسم خود را چون خس و خاشاک
در کوره ی تافته ی زمان سوزاندیم
تا بر گرمی های اتاق سرما زدگان به سکه و کاغذ - بیفزاییم
ای تاریخ، ما را به یاد داشته باش

تاریخ! غم چون گریه ی کودک یتیم با ما انس گرفته بود
شادی چون گنجشکی از شاخه به شاخه می پرید
و ما ای تاریخ چون کودکان می دویدیم و پیشاپیش راه مان
گودال ها و چاه هایی بودند که ما را به نام می خواندند
و به نام می خواندند ما را همه ی ویرانه ها و سکوت ها و گورستان ها
ناله های جاشوان هنگام غرق گشتن
ضجه های مادران هنگام شنیدن خبر مرگ پسران سربازشان
گریستن ها و دردهای معشوقگان، برای عاشقان وفادار گرسنه
چنین بود، ای تاریخ قطارمان که از مزراع خشک رنج می گذشت
ای تاریخ، ما را به یاد داشته باش

و قطارهایی می گذشتند که ما چون سگان گرسنه
به دنبال کوبه ها و چرخ هاشان می دویدیم
فرسنگ ها و بلکه روستاها و شهرها
کالای قطارها، در ایستگاه ها، ای تاریخ، می دانی چه بود؟
گونی های کهنه و پوسیده ی پراز انار و سیب
پنبه ها، پشم ها، خرماها، بادام ها
پیازها، آردها، روغن های فاسد
ما بودیم و این اشیاء بویناک
ما بودیم و انتظارهامان برای مسیح بود
اما ای تاریخ، پیامبری جز قحطی - گرسنگی ظهور نکرد
ای تاریخ، ما را به یاد داشته باش

قطارهای دیگر اما کالای گندم می بردند
گونی های سفید آرد - خیک های روغن
و میوه های رنگارنگ که بساط سفره های فراغنه را می آراستند
ما را ای تاریخ، هر صبحدمان زود - به کجا می بردند؟
آگاهی تاریخ و دیدی دست های بسته و چشم های سرگردان ما را
سینه های استخوانی - دست های سیاه
پاهای خمیده ی ما را - پشت های گوژ ما را
ما را چون اسیران بابل به بارگاه نبوکد نصر می بردند
ما ای تاریخ می رفتیم که مارهای دوش گرسنگی را ببینیم
و پس آن گاه، تنها نشان مان، طشت های پراز خون بود
ای تاریخ، ما را به یاد داشته باش